

عنوان مقاله : مورد حذف ان ناصبه

نام و نام خانوادگی : علی منظمی

استاد راهنما : حاج آقای مهدوی

استاد مشاور : آقای سید علیرضا طباطبایی

تاریخ تولید مقاله : ۲۰۱۸/۴/۱۲

پایه تحصیلی : سه

مدرسه: ابوالصالح علیه السلام

شماره پرونده تحصیلی: ۹۶۳۷۶

چکیده

موارد اضممار ان موارد مضبوط است که موارد آن عبارتند از لام کی و جحود وواو معیه و او و حتی به معنی الی یا لام تعلیل وهرکجا که این دو نبود الا استثنای یه متعین است وفاء السببیه ونزد حروف عطف اگر هر حرف به معنایی که برایش ذکر شد نباشد.ودلیل بودن ان هم اینست که چون خود این حروف توانایی عمل ندارند ویا آنکه مثلا اختصاص ندارند وهم چنین از دیگر دلایل بر وجود ان ناصبه تنصیص معنایی بوده که قصد شده (البته در غالب حروف موجود میباشد این دلیل).واز دیگر موارد فعل منصوب بعد اذن را شمرده اند اما در تقدیر نیست چرا که اگر بود جمله جزاء اسمیه میشد ونیازمند فاء رابط بود.

کلید واژه

حذف ان قبل واو فاء اذن لام او حتی

مقدمه

در این مقاله به این بحث پرداخته می شود که ان ناصبه در چه مواردی حذف می شود و علل نحا یا همان زبان برای این حذف چه می باشد و دیگر اینکه آیا همه دلالتی که برای حذف ان ناصبه ذکر میشود صحیح می باشد آیا همه مواردی که نحا برای این موضوع بر شمرده اند آیا واقعا ان ناصبه در آن موارد حذف گردیده است. و اما ترتیبی که در این مقاله ذکر شده تا حدود زیادی شبیه به ترتیب بندی عباس حسن در کتاب نحو وافی می باشد .

بر همگان واضح است که وجود این ان چه تاثیر معنایی عظیمی در کلام ایجاد میکند و البته که باید گفت حذف به تنهایی یا عدم وجود این ان در همچین مواردی تاثیر معنایی خاصی ایجاد نمیکند اما معانی که ان ناصبه با وجودش تنصیص بر آن معانی میکند مهم است و تفاوت معنایی بس عظیمی در کلام ایجاد میکند از جمله این معانی مثلا فاء سببیه می باشد که را بطه سبب و مسببی بر قرار میکند اما اگر همین ان در تقدیر نباشد احتمال هر دو معنا می رود و باید که با قرینه دیگری این معنا را فهمید یا مثلا واو معیت که اگر به عنوان مثال در کلام نفی صورت بگیرد اگر ان در تقدیر باشد که نشان از معنای معی واو می باشد دال بر اینست که از این واو معنای معیه اراده شده و وقتی نفی بر جمع این دو مورد بخورد دال بر اینست که آن دو امر هر کدام به تنهایی انجام شان اشکالی ندارد و اما اگر ان در تقدیر نباشد واو دال بر معنای معیه نمی باشد و پس نتیجتا فقط معنای عطف را میدهد و وقتی که اینگومه شد نهی به هر دو امر می خورد به تنهایی چه می خواهد با هم باشند چه با هم نباشند. و مثال معروف برای این توضیحات مثال معروف و مشهور "لا تاکل السمک و تشرب اللبن" (این مثال از جمله مثال های مهم در این مبحث می باشد و هر شخصی بخواند در این مبحث کمی جولان دهد چاره ای ندارد که این مثال را هم در مبحث خود وارد نموده و به آن بپردازد) می باشد که وضوح این امر در این مثال دیده میشود و اهمطت بحث به طور کلی تبیین و می گردد.

از انگیزه نوشتن این مقاله تفاوت معنایی ریز و دقیقی که اطجاد میشود را میشود گفت و اما البته که ملزم کردن مدرسه نوشت این مقاله را هم بیتاثیر در انگیزه بنده نبوده.

و اما از پیشینه این تحقیق در کتب مختلف دیده میشود چرا که با این فرق معنایی عظیمی که گفته شد هر فردی زمانی که قصد بر علم نحو داشته باشد باید به این مطلب اشاره کند ولو به اشاره مایی

جمله مواردی که میشود که ماقبل در باره حذف ان ناصبه به تحقیق پرداخته است کتاب نحو وافی نوشته عباس حسن می باشد که در آن به طور اکمل و اجمل به بیان این مسئله پرداخته و از تمامی جهات و فروع این مورد را بررسی نموده است از دیگر کتبی که به این مسئله پرداخته است همع الهوامع فی شرح جمع الجوامع که نویسنده ان سیوطی می باشد میتوان نام برد که البته در این کتاب هم به طور نیکو و شایسته به بیان این مسئله پرداخته است اما واضح است که نحو وافی به طور کامل تری به بیان مسئله پرداخته است و از دیگر کتبی که بیان این مسئله پرداخته است شرح التسهیل می باشد که ان هم در نوع خود مفید و کامل بحث نموده است و اما از دگر کتب مربوط کتاب مرحوم رضی (رضوان الله تعالی علیه) (که

علمای بزرگ شیعی در زمینه علم نحو بودند) که نام وی شرح رضی معروف به شرح کافیہ ابن حاجب میباشد میتوان نام برد که که آن هم به طئر اکمل به حل بیان این مسئله پرداخته است اما ناگفته نماند در بین همه این کتب نحو وافی به طور ویژه و کاملتری به حل و بحث در این مسئله پرداخته است. و البته کتاب الانصاف فی مسئل الخلاف هم به اختلافات در این مبحث به طور تفصیلی پرداخته که از این جهت از نحو وافی بهتر و کاملتر میباشد.

و اما اینکه در این مقاله قصد شده تا به نحو نسبتاً تفصیلی به بیان موارد حذف ناصبه پرداخته شود چرا که اگر بخواهیم به طور تفصیلی به احکام این حذف بپردازیم واضح است که مطلبی بسیار زیاد و گسترده خواهد شد که متأسفانه در این مقاله مجال به به این گومه بحص و بررسی کردن نمیشود اما در حد قابل توجهی به بیان مطالب پرداخته شد .

از جمله تفاوتات این تحقیق با موارد گذشته میباشد هم اینست که در این مقاله به نحو استدلالی تر به بیان مسئله پرداخته میشود که این هم ثمره خواندن و مطالعه کتاب الانصاف میباشد که استدلالات هر کدام از اقوام را آورده و به تحقیق و بررسی در مورد آن می پردازد و اما از دیگر برتری این تحقیق نسبت به موارد گذشته آنست که این مقاله با توجه به کتب مختلف و متعددی مانند نحو وافی شرح الرضی و شرح التسهیل و همنع الهوامع و حاشیه الصبان والانصاف فی مسائل الخلاف می باشد که هر کدام در نوع خود کتابی منحصر به فرد و کامل می باشد نظر و فحص شده که بنده فکر نمیکنم مصنف این کتابها هر کدامشان به همه این کتب در زمان نوشتن کتابشان دسترسی داشته بودند.

از جمله مواردی که در کتب گذشته به طور اجل در آن بحث میشد اذن میباشد به عنوان مثال اما در این مقاله به طور کامل مورد فحص و بررسی قرار می گیرد و ادله هر کدام از طرفین گفته میشود و مورد تحقیق قرار میگردد که آیا درست است یا که خیر. و اما مطلبی به در این مقاله به طور خاص موجود میباشد آنست که هم موارد آورده شده وهم استدلالات که شاید سبب انحصار این مقاله شود.

در این مقاله به این سوالات پاسخ داده میشود

۱: سوال اصلی: موارد حذف ان ناصبه چیست؟

۲. آیا فعل منصوب بعد اذن به ان مقدر است؟

۳ آیا کی در همه موارد خودش عمل ناصبه میکند؟

۴. لام جحد چیست؟

۵ این لام چه تفاوتی با لام تعلیلیه دارد؟

۶. معنای او که فعل مضارع بعدش منصوب است چیست؟

از جمله مواردی که برای حذف ان ناصبه گفته اند در اذن می باشد (فعل منصوب مابعدش منظور است) که از مهمترین افراد به قائل به این قول مرحوم رضی (رحمه الله علیه) میباشد والبته که قول خلیل هم بنابر نقلی همین می باشد؛ لذا قول مرحوم رضی را آورده ایم:

... مضارع به دلیل قصد تنصيص بر معنای سببیت نصب گرفته همان طور که در جواب اشياء سته نصب میگرفت...^۱

والبته که اشکال هایی بر این قول مطرح شده در حاشیه الصبان آمده:

... جمله اسمیه جواب شرط به فاء نیاز دارد و ان فقط بعد عاطف و جار در تقدیر گرفته می شود و دخول بر جمله اسمیه اختصاص اورا از بین می برد...^۲

^۱- فلما احتملت «إذن» التي يليها المضارع معنى الجزاء، فالمضارع بمعنى الاستقبال، واحتملت معنى مطلق الزمان، فالمضارع بمعنى الحال، وقصد التنصيص على معنى الجزاء في «إذن»، نصب المضارع بأن المقدره لأنها تخلص المضارع للاستقبال، فتحمل «إذن» على ما هو الغالب فيها أعنى كونها للجزاء، لاستحالة حمل المضارع إذ ذاك على الحالية المانعة من الجزاء، وذلك بسبب النصب الحاصل بأن التي هي علم الاستقبال. وقريب من هذا: المضارع الواقع بعد الفاء الكائنة في جواب الأشياء الستة، كما يجيء، فإنه لما قصد النصّ على كون الفاء للسببية دون العطف: أضمرت «أن» بعدها. لينتفى عن المضارع معنى الحالية المانعة من السببية. ومثله، أيضا، أنهم لما قصدوا بالواو معنى «مع»، و بأو، معنى «إلّا» أو «إلى»: نصب الفعل بعدهما، لأن النصب بأمّ النواصب أى «أن» المصدرية: أولى، فيكون معنى المصدرية مشعرا بكون الواو بمعنى «مع» التي لا تدخل إلا على الأسماء؛ و بكون «أو» بمعنى «إلّا» أو «إلى» اللتين حقهما الدخول على الأسماء. وإذا جاز لك إضمار «أن» بعد الحروف التي هي الواو، و الفاء، و أو، و حتى. فهلّا جاز إضمارها بعد الاسم... وإنما اشترط في نصب الفعل ألّا يتوسط «إذن» بل يتصدر، لأن نصب الفعل، على ما قلنا، لغرض التنصيص على معنى الشرط في «إذن» و الشرط مرتبته الصدر، فإذا توسطت كلمة الشرط ضعف معنى الشرطية الأصلية، فمن ثمّة تقول: و الله إن أتيتني لأضربنك فكيف بالشرطية العارضة، فكما ضعف معنى الشرط، لم يراع ذلك بنصب الفعل بعده... رواه عن الخليل: أنها حرف ناصبه بنفسها قال سيبويه: و يروى عن الخليل أن انتصاب الفعل بعدها بأن مقدره، و ضعفه سيبويه بأنه، لو كان «أن» مقدرًا. لجاز تقديره في: زيد «إذن» أكرمه، كما جاز في: إذن أكرم زيدا، إذ المعنى لا يتغيّر. شرح الرضى على الكافية، ج ۴، ص: ۴۶

^۲- لعل المفرد المؤول به أن و مدخولها عند صاحب هذا القول فاعل أى إذا جئتني وقع إكرامك لا مبتدأ خبره محذوف أى حاصل و إلا وجبت الفاء الرابطة الواجبة مع الجملة الاسمية الواقعة جوابا قاله الدماميني... قوله: (لا أن مضمرة بعدها) كما ذهب إليه الخليل في أحد قوليه لأن أن لا تضمّر إلا بعد عاطف أو جار اه دماميني. و اعتل الخليل بعدم اختصاصها لدخولها على الجملة الاسمية نحو: إذن عبد الله ياتيک. حاشية الصبان على شرح الأشموني على ألفية ابن مالك و معه شرح الشواهد للعيني، ج ۳، ص: ۴۳۴

اما حاصل مطلب اینست که این مطلبی که مرحوم رضی فرمودند را شاید می توان اینطور جواب داد: صحیح است چون شرط ماقبلش مبتدأست شرطیش ضعیف میشود لکن از بین نمیروند (و دلیل ایشان صرف ادعا است) و به مانند آن شرطیه مینماید پس دلیل نمیشود که دیگر نتواند عمل نکند پس مثال سیبویه اثبات شد و معلوم گشت که آن مضمرة عمل نمی کند؛ و دیگر آنکه اشکال دمامینی هم وجیه است که اگر جمله اسمیه بعد از آن باشد نیازمند فاء رابطه می باشد و البته که اشکال دوم او وارد نیست چرا که زمانی که مادلل بر حذف آن ناصبه را بفهمیم در موارد دیگر هم می توانیم بر همین قاعده قیاس کنیم و دلیل خلیل هم بر عمل نکردن اذن صحیح نیست چرا که در مثالی که ذکر کرده اذن عمل نکرده است که بگوییم اختصاصش را از دست داده است.

دیگر مواردی در آن اختلاف شده است کی میباشد که آیا آن مضمرة هم مابعدش در تقدیر هست یا که خیر؟ لذا چندین قول را نقل کرده ایم؛^۱

... و تکلف بسیار است بر کسانی که گفته اند کی فقط ناصبه است در شاهد مثال: کیمه^۳

پس بهترست ترکیب دیگری بگوییم که این اشکالات بر او وارد نباشد که کی ناصبه نبوده و فقط به معنا تعلیل است و البته از بیان این اقوال نهایتا به این میرسیم که وقتی در یک مثال هم ثابت شود حرف کی عمل کننده نصبی نیست کافیت برای اثبات اینکه ناصب آن ناصبه باشد و حال آنکه حذف گردیده و البته که در مثال هایی داریم که آن بعد از کی ذکر شده و در آنجا چاره ای نیست که آن ناصبه باشد چرا که تاکید حرف آن هم مصدری در غایتی از شذوذات میباشد .

همچنین در نحو وافی^۴ و همچنین در حاشیه الصبان^۵ هم برتری داده شده نصب به آن نسبت به نصب به کی. و دیگر نکته در این مبحث آنست که کی در همه موارد هم احتمال ناصبه بودنش نمیروند

- أعلم أن مذهب الأخفش: أن «کی» فی جمیع استعمالاتها حرف جرّ و انتصاب الفعل بعدها بتقدیر «أن»، و قد تظهر، كما حکى الكوفيون عن العرب: لکی أن أکرّمک ... و عند الخلیل أن الناصب مضمّر بعدها، بناء علی مذهبه، و هو أنه لا ناصب سوی «أن»... و مذهب الكوفيين، أنها فی جمیع استعمالاتها حرف ناصبة مثل «أن» و يعتذرون فی نحو: کيما أن تغرّ، بأن «أن» زائدة، أو بدل من کی، و فی: کی لتقضيني، بزيادة اللام، كما فی: «رَدِفَ لَكُمْ ...» و فی: «کيمه» بأن الفعل المنصوب بکی، مقدر، و «ما» منصوب بذلك الفعل، كأنه قيل: جئتک، فتقول: کيمه، أي کی أفعل ما ذا، و فی اعتذارهم هذا مخالفة لعدة أصول: أحدها: حذف الصلّة و إبقاء معمولها، و الثاني: نصب «ما» الاستفهامية متأخرة عن الفعل المقدر، و لا تنصب إلا مقدمة عليه، و لهم أن يقولوا: المقدر كالمعدوم، إلا أن «کی» يكون، إذن، متقدما علی كلمة الاستفهام، مع أنه لا يكون مرکبا معه ككلمة واحدة للاستفهام، كما فی: لمه، و بمه، فإن الجار و المجرور ككلمة واحدة، فيسقط «ما» بهذا الوجه عن التصدر اللفظي. و الثالث: حذف ألف «ما» الاستفهامية غير مجرورة، و لا نظير له فی كلامهم. شرح الرضى علی الكافية، ج ۴، ص: ۵۰

.....^۴ و يفضل النحاة الإعراب الأول لالتصاق «أن» بالمضارع مباشرة، و لأنها أقوى فی نصبه، و أكثر استعمالا من «کی»^۲. النحو الوافي مع ربه بالأساليب الرفيعة و الحياة اللغوية المتجددة، ج ۴، ص: ۲۸۸

همانطور که در حاشیه الصبان آمده است^۶. البته که یک مسئله طردا للباب ذکر می کنم که آنست که در مواضع مصدر موول حذف شده حرف مصدری، آن در تقدیر می باشد چرا که واضح است شیوع و اطراد وقوع آن ناصبه.

از دیگر موارد به لام جحد برمی خوریم که چهار شرط وجود دارد که نحو وافی به آن پرداخته است: که شرط اولش آن است که حتما باید ماقبلش فعل ناسخ کان یکون باشد و دومین شرط از این مورد باید ماکان مجزوم به ما و یا یکون مجزوم به لم باشد و سومین شرط فعل کون یباید لفظا و معنا ماضی باشد و یا فقط معنا ماضی باشد. و چهارمین شرط آنست که فعل کون مابعدش اسم ظاهر آمده باشد بعد مضارع منصوب نه ضمیر.

و از مثال های آن میتوان به وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمُ [الأنفال: ۳۳] استشهاد نمود و البته که از مهم ترین بحث های در وی معنای او میباشد که نحو وافی میگوید:

۵- الأول: أن أن أم الباب فلو جعلت مؤكدة لكي لكانت كي هي الناصبة فيلزم تقديم الفرع على الأصل. الثاني: ما كان أصلا في بابه لا يكون مؤكدا لغيره. الثالث: أن لا لاصقت الفعل فترجح أن تكون هي العاملة. حاشية الصبان على شرح الأشموني على ألفية ابن مالك و معه شرح الشواهد للعيني، ج ۳، ص: ۴۲۱

۶ قاله حاتم الطائي. و تمامه: كي لتقضي رقية ما

و الشاهد في كي ليصبر ضوءها، فإن كي ههنا يتعين حرفا جارا للتعلل بمعنى اللام لظهور اللام بعدها، و إنما جمع بينهما للتأكيد و هذا تركيب نادر لأن لام الجر لا تفصل بين الفعل و ناصبه. حاشية الصبان على شرح الأشموني على ألفية ابن مالك و معه شرح الشواهد للعيني، ج ۳، ص: ۴۲۲

۴- از شروط دخول لام جحد که در نحو وافی ذکر شده: الفعل الناسخ: «کان» أو «یکون»- دون غیرهما من سائر الأفعال الناسخة أو التامة. و کلاهما یسمى: «فعل کون»؛ لاشتقاقه من المصدر «کون» الذي يدل على الوجود العام (المطلق). ۲- وجود حرف نفی قبل فعل «الکون» الناسخ. و هذا النافی المسموع هو: «ما» أو: «لم» و تختص «ما» بالدخول على: «کان»، الماضية الناسخة، و تختص «لم» بالدخول على المضارع المجزوم: «یکن» الناسخ و لا یصلح للدخول علیه غیرها فلا تصلح: «لن»؛ لأنها لنفی زمن المضارع المستقبل. و المطلوب هنا أن یکون زمنه ماضیا، و لا تصلح: «لا»؛ لكثرة استعمالها في نفی المستقبل. و لا تصلح: «لما» الجازمة؛ لأنها لنفی معنى المضارع بعد أن تقلب زمنه للماضی مع اتصاله بالزمن الحالی؛ فلا یکون زمنه للماضی الخالص المطلوب هنا. أو «إن» النافية عند فريق. و النفی منصب في الحالتين على معنى كل الكلام الذي يليه، شامل ما قبل اللام و ما بعدها. ۳- أن فعل «الکون» إما ماض لفظا و معنى؛ كالأمثلة الثلاثة الأولى، و إما ماض معنى فقط؛ كالثلاثة الأخيرة التي وقع فيها فعل «الکون» مضارعا مسبوqa بالحرف الجازم «لم»، و هذا الحرف إذا دخل على المضارع قلب زمنه ماضیا- في الغالب- مع ترك صورته اللفظية المجزومة على حالها، فيصير مضارعا في لفظه، ماضیا في زمنه و معناه. ۴- أن فعل الكون الناسخ يليه- مباشرة- اسمه ظاهرا، لا ضميرا، ثم مضارع منصوب، مبدوء بلام مكسورة. أما خبره فعام محذوف، يجب أن يتعلق به الجار مع مجروره. و الجار هو «اللام» التي اشتهرت باسم: «لام الجحد» و التي تتصل بالمضارع- كما قلنا- و المضارع بعدها منصوب «بأن» مضمره و جوبا، و المصدر المكون من «أن» و ما دخلت عليه من المضارع و فاعله- في محل جر «بلام الجحد». و الجار و المجرور متعلقان بالمحذوف العام المنصوب. النحو الوافی مع ربطه بالأساليب الرفيعة و الحياة اللغوية المتجددة، ج ۴، ص: ۲۹۹

...آنست که لام جحد معنای نفیی را میدهد که مسلط بر او وما قبلش است در تمامی

حالات اما لام جاره تعلیلیه معنا می‌دهد که ماقبلش سبب برای مابعدش است^۶...

واژ مهمترین بحثی که در وی مطرح است که آیا خود لام نصب میدهد با ان مضمره واز کتبی که مفصلا به این اختلاف پرداخته است الانصاف فی مسائل الخلاف میباشد که متون مهم آن آورده خواهد شد:

...لام ناصبه نیست چرا که اگر بود جائز بود که بگوییم:مررت برجل بتکرم واما جواب داده اند

چون لام مزیتی دارد نسبت به باء که می تواند در اینجا واقع شود...^۸

واما این جوابی که داده شد شایسته نیست چرا که بازهم سوال میشود چه خصوصیتی معنای لام دارد که می تواند حذف شود لکن باء ندارد واما تنها دلیلمان بر این موضوع استعمال عرب است ومانند آن استعمال کی میباشد که مامعنای مصدری یا تعلیلی حرف جری اورا قبول کرده ایم لکن عرب در هر جای از او استفاده نکرده که مثلا بگوید کی با صله اش مبتداست ودیگر آنکه ماستعمال عرب را در این مکان داشته ایم لکن به ندرت:

وقد حکي هشام بن معاوية عن الكسائي أنه حكى عن العرب لا بد من يتبعها أي لا بد من أن يتبعها فحذف أن فكذلك هاهنا^۹

سپس به مورد او پرداخته میشود در نحو وافی آمده:

او که معنای انتهای غایه باشد چه الی چه حتی واقتضای معنایی این را دارد که شیئا فشيئا کار انجام شده نه آنکه یک دفعه ای کار انجام شده باشد. و دیگر معنا آن باشد که به معنای تعلیلیه

^۷ - الفارق بينهما ما أسلفناه من أن لكل واحدة منهما معنى يخالف معنى الأخرى؛ فلام الجحد تفيد النفي العام؛ و لام التعليل تفيد التعليل (أى: أن ما بعدها علّة و سبب فيما قبلها) على الوجه الذى شرحناه فى كل منهما و شىء آخر؛ هو أن النفى مع لام الجحد مسلط على ما قبلها و ما بعدها معا فى كل حالتهما ۱. النحو الوافى مع ربطه بالأساليب الرفيعة و الحياة اللغوية المتجددة، ج ۴، ص: ۳۰۴

^۸ -...ولا يجوز ان يقال انها لام الخفض التى تعمل فى الاسماء لانا نقول لو جاز ان يقال ان هذه اللام الداخلة على الفعل هى اللام الخافضة التى تعمل والفعل بعدها ينتصب بتقدير ان لجاز ان يقال امرت بتكرم على تقدير: امرت بان تكرم فلما لم يجر ذلك بالاجماع دل على فسادها. اما الجواب عن قول الكوفيين ... إنها لو كانت لام الجر لجاز أن يقال أمرت بتكرم على معنى أمرت بأن تكرم قلنا هذا فاسد وذلك لأن حروف الجر لا تتساوى فإن اللام لها مزية على غيرها لأنها تدخل على المصادر التى هى أغراض الفاعلين وهى شاملة يحسن أن يسأل بها عن كل فعل فيقال لم فعلت لأن لكل فاعل غرضا فى فعله وباللام يخبر عنه ويسأل عنه وكى وحتى فى ذلك المعنى ألا ترى أنك تقول مدحت الأمير ليعطينى وحتى يعطينى وكى يعطينى فجاز أن تقدر بعدها أن وليست الباء كذلك فلا يجوز أن تقدر الإنصاف فى مسائل الخلاف بين النحو البصريين و الكوفيين، ج ۲، ص: ۴۷۰

^۹ - الإنصاف فى مسائل الخلاف بين النحو البصريين و الكوفيين، ج ۲، ص: ۴۷۰

باشد وبعد در مثال لأرضين الله أو يغفر لي نمی‌شود به معنا انتهای غایه باشد چرا که معنا میشود اگر خداوند بنده ای را آمرزیدید دیگر او طلب غفران نمی‌کند و این غلط است و معنی سوم الا استثنایه باشد^{۱۰}

و در شرح التسهیل آمده:

در همه موارد به غیر الا می‌شود معنی الا را هم گرفت اما بالعکس نیست و اما در لأرضين الله أو يغفر لي بنده همیشه به دنبال غفران پروردگار است پس همیشه هم اطاعت می‌کند^{۱۱}

و اما تحقیق نشان میدهد قول ابن مالک و عباس حسن یکی میباشد چرا که در همه موارد ثابت میباشد و همچنین نقلی هم که از سیبویه در این قول میباشد هم در راستای مابقی میباشد چرا که عباس حسن هم طبق مفهوم قولش برداشت میشود که الا توانایی واقع شدن را در همه موارد دارد و هر جا که موارد دیگر نتوانست بیاید متعین در الا میباشد. و البته در مثالی که ابن مالک گفته که اشکالی ندارد معنای الی بدهد نظرش صحیح و استدلالش نیکو میباشد.

^{۱۰} - ینصب المضارع بأن مضمرة وجوبا بعد «أو» العاطفة في موضعين: أحدهما: أن تكون «أو» العاطفة سالحة للحذف، و وضع «حتى» في مكانها من غير أن يتغير المعنى؛ سواء أكانت: «حتى» دالة على الغاية، أم دالة على التعليل. (ا) فالدالة على الغاية: (و يسمونها: «الغائية» أو: التي بمعنى: «إلى») هي التي ينقض المعنى قبلها شيئا فشيئا، لا دفعة واحدة، و يتم انقضاؤه بمجرد وقوع ما بعدها، و تحقق معناه؛ فإذا وقع ما بعدها انقطع ما قبلها نهائياً. نحو: أقرأ الكتاب، أو أتعب، أو أتعب، (أي: حتى أتعب، أو: إلى أن أتعب)، فقراءة الكتاب تتطلب وقتاً، يتابع بعضها بعضاً فيه، و لا تتم دفعة واحدة بغير استمرار زمني، فإذا حصل التعب- و هو المعنى الذي بعد «أو»- انتهت القراءة و انقضت بمجرد حصول هذا. (ب) و الدالة على «التعليل» (و يسمونها: «أو التعليلية») أي: (التي بمعنى: «كي التعليلية»، أو «لام التعليل») يكون ما بعدها علة لما قبلها؛ نحو: لأرضين الله أو يغفر لي، بمعنى: حتى يغفر، أو: كي يغفر لي، فما بعد «أو»- و هو: المغفرة- علة فيما قبلها، و هو إرضائي الله. و لا تصح أن تكون «أو» هنا بمعنى: «حتى» الغائية؛ لفساد المعنى؛ إذ يكون: سأرضي الله إلى أن يغفر لي، فإذا تحقق الغفران انقطع إرضائي له، و أغضبتة... و الآخر: أن تكون «أو» بمعنى: «إلا» الاستثنائية؛ و هذا حين لا يصلح في موضعها «حتى» بنوعها السالفين؛ و هما: (الغائية، و التعليلية). فلا بد من الالتجاء أول الأمر إلى: «حتى» و وضعها في مكان: «أو»، فإن لم يستقم المعنى معها قصدنا «إلا» الاستثنائية. نحو: تهوى الطائفة أو تسلم من الخلل، و تسقط أو تبرأ من الفساد... أي: إلا أن تسلم- إلا أن تبرأ نحو الوافي مع ربطه بالأساليب الرفيعة و الحياة اللغوية المتجددة، ج ۴، ص: ۳۰۸

^{۱۱} - و كل ما يصح فيه تقدير «أو» ب «إلى أن» يصح فيه التقدير ب «إلا أن» من غير عكس، و لذلك لم يذكر سيبويه إلا تقديرها ب «إلا أن» و هو الصواب (والمثال في الا: لاقتلن الكافر حتى يسلم... في شرح الشيخ: قد نقض قولهم: إن «أو» تقدر ب «إلى» أو ب «إلا» بقولك: لأطيعن الله أو يغفر لي قال: فلا يصح تقدير هذا ب «إلى» و لا ب «إلا» بل يتعين أن يكون المعنى على «كي» أي: لأطيعن الله كي يغفر لي. و لم يظهر لي: هل هذا النقض للشيخ نفسه أو لغيره؟ لأن كلامه غير مفصح، ثم إن التقدير هنا ب «إلى» لا يظهر امتناعه؛ لأن الغفران مطلوب للعبد دائماً فهو يطيع الله إلى أن يغفر له، و لا يتوهم من هذا أنه إذا غفر له انقطعت طاعته؛ لأنه إذا انقطعت طاعته لا يغفر له، فالطاعة تستمر دائماً؛ لأن الغفران مطلوب دائماً. ۱. شرح التسهيل المسمى تمهيد القواعد بشرح تسهيل الفوائد، ج ۸، ص: ۴۱۸۳

و اما در مورد مضمّر بودن ان قول ابن مالك وجيه اس^{۱۲}. مبحث به حتى ميرسد كه در نحو وافى آمده^{۱۳} همان طور به مانند او معانى اش مى باشد وهمين طور دراينجا هم مانند مورد قبل مى شود كه سه معنا مى شود برداشت نمود.

و اما درباره اينكه در چه مواضعى ان در تقدير است با گفتن مواردى كه ان در تقدير نيست بالملازم مواردى كه ان در تقدير هست فهميده ميشود

در هر كدام از اين سه حالت وجوب رفع را خواهيم داشت. فعل مضارع مابعد حال باشد يا مابعد حتى سبب از ماقبلش باشد يا اينكه فضله باشد مابعدش از جهت اعرابى.^{۱۴}

^{۱۲} - و قال فى شرح الألفية : فإن قلت: لم نصبوا الفعل بعد «أو» حتى احتاجوا إلى هذا التأويل - يعنى تأويل الفعل قبل «أو» بمصدر معمول لكون مقدر و ذلك ليصح عطف ما بعد «أو» على ما قبلها؟- قلت: ليفرقوا بين «أو» التى تقتضى مساواة ما قبلها لما بعدها فى الشك و بين «أو» التى تقتضى مخالفة ما قبلها لما بعدها فى ذلك؛ فإنهم كثيرا ما يعطفون الفعل المضارع على مثله ب «أو» فى مقام الشك فى الفعلين تارة و فى مقام الشك فى الثانى فيهما أخرى فقط، فإذا أرادوا بيان المعنى الأول رفعوا ما بعد «أو» فقالوا: أفعل كذا أو أترك ليؤذن الرفع بأن ما قبل «أو» مثل ما بعدها فى الشك، و إذا أرادوا بيان المعنى الثانى نصبوا ما بعد «أو» شرح التسهيل المسمى تمهيد القواعد بشرح تسهيل الفوائد، ج ۸، ص: ۴۱۸۱ چراكه مثل همين قول در ابتدا مقاله از مرحوم رضى درباره علت اضمار و نصب بعدش نقل گرديد.

^{۱۳} - فأما معناها فالدلالة على «الغاية»، أو: على «التعليل»، أو: على «الاستثناء». فتدل على الغاية إذا كان المعنى بعدها نهاية لمعنى قبلها ينقضى تدريجا، لا دفعة واحدة، و لا سريعا، و يترتب على تحقق المعنى الذى بعدها أن ينقطع المعنى السابق فورا، و أن يتوقف بمجرد تحقق اللاحق و حصوله؛ نحو: (يمتد الليل حتى يطلع الفجر) - (يزداد الحرّ نهار الصيف حتى تغيب الشمس، و يزداد البرد ليل الشتاء حتى تشرق) - (يسرع القطار حتى يدخل المحطة، و الطائرة حتى تدخل حظيرتها) ... فامتداد الليل يستمر تدريجا إلى أن يظهر الفجر، و عند ظهوره ينقطع الامتداد و يختفى. و ازدياد الحر يدوم إلى أن تختفى الشمس، و متى اختفت انقطع الازدياد و توقف ... و هكذا بقية الأمثلة و نظائرها مما تقع فيه: «حتى» دالة على الغاية (أى: على نهاية المعنى الذى قبلها، و انقطاعه، بسبب ظهور معنى جديد بعدها، و ابتداء حصوله و تحققه)، و لذا يسمونها: «حتى الغائية» أو: «حتى التى بمعنى: إلى»؛ لدلالة كل واحدة منهما على انتهاء ما قبلها بمجرد حصول ما بعدها. و لا بد أن يكون المعنى السابق من الأمور التى تنقضى شيئا فشيئا - كما نرى - فلا ينقضى مرة واحدة، و لا ينقطع بغير تمهل. و الضابط الذى تتميز به «حتى الغائية» من غيرها هو صحة حذفها، و إحلال «إلى» محلها من غير أن يفسد المعنى، أو التركيب. و تدل على «التعليل» إذا كان ما قبلها سببا و علّة فيما بعدها؛ نحو: (نقرأ الصحف حتى نعرف الشؤون الداخلية و الخارجية، و نستمع إلى الإذاعة حتى نعلم ما يدور فى البلاد المختلفة)؛ فقراءة الصحف هى السبب فى معرفة الشؤون الداخلية و الخارجية، و الاستماع إلى الإذاعة هو السبب فى العلم بما يدور فى البلاد المختلفة. و تدل على «الاستثناء» - كإلّا - إذا لم تصلح للدلالة على الغاية أو على التعليل؛ فلا بد من القطع بعدم صلاحيتها «للغاية، أو للتعليل» قبل جعلها للاستثناء الخالص. نحو: (لا يصلح الوالى للحكم حتى يلتزم العدل، و يحرص عليه) ... و التقدير: لا يصلح الوالى للحكم إلا أن يلتزم العدل. «فحتى» هنا بمعنى: «إلا» - و عند التقدير نقول معناها: «إلا أن»، فتظهر «أن» بعد «إلّا» فى حالة التقدير فقط، لمجرد الإيضاح، و لا يصح إظهارها بعد «حتى» و لا تصح أن تكون «غائية» و لا «تعليلية»؛ إذ لو كانت «غائية» لوجب أن ينقضى المعنى قبلها تدريجا - كما سبق - و النفى من المعانى التى تنقضى دفعة واحدة؛ ومنها قول على رضى الله عنه «لا يستقيم إيمان عبد حتى يستقيم قلبه، و لا يستقيم قلبه حتى يستقيم لسانه» النحو الوافى مع ربطه بالأساليب الرفيعة و الحياة اللغوية المتجددة، ج ۴، ص: ۳۱۵

^{۱۴} - فيجب رفعه فى كل حالة تستوفى ثلاثة شروط مجتمعة: الشرط الأول: أن يكون زمن المضارع للحال حقيقة أو تأويلا، و الحال الحقيقية هى التى يقع فيها الكلام؛ فزمنها زمن النطق بالكلام المشتمل على «حتى». أى: أن الزمن الذى يحصل فيه الكلام هو نفسه الزمن الذى يجرى فيه - أول مرة - معنى المضارع التالى لها. الشرط الثانى: أن يكون ما بعد «حتى» مسببا عما قبلها؛ ليقع الربط بين ما قبلها و ما بعدها فإن لم يكن مسببا عما قبلها لم يصح رفع المضارع، و وجب اعتبارها جارة ينصب

واما قول در ناصب فعل بعد حتی در کتاب الانصاف آمده:

قول کوفیون آنست که ناصب خود حتی می باشد چرا که به منزله کی و الی ان می باشد همان طور که وقتی واو قسم بدل از باء آمده خودش عمل می کند. اما قول بصریون آنست که عوامل

اسماء در افعال عمل نمی کنند وان در تقدیر عمل می کند. اما جواب از کلمات کوفیون آن باشد که در کی هم به طور کامل ثابت نشده که او عامل باشد در همه استعمالاتش وهم چنین اگر حتی بدل از الی ان بود نباید در هیچ مثالی بعد حتی ان ذکر می شد. ۱۵

واما مطلب حق همینست که در الانصاف آمده.

بعدها «بأن» مضمرة؛ وجوبانحو: (يقضى هؤلاء الزراع نهارهم فى العمل حتى تغرب الشمس). فغروب الشمس ليس مسببا عن قضاء النهار فى العمل، فيجب نصب المضارع. الشرط الثالث: أن يكون ما بعد «حتى» فضلة (أى: تمّ الكلام قبله من الناحية الإعرابية) لا جزءا أساسيا فى جملة لا تستغنى عنه فى إتمام ركنيها الأصليين؛ (فلا يكون خبرا لمبتدأ، أو خبرا لناسخ ...، ...) فإن لم يكن فضلة لم يصح الرفع، ووجب النصب بأن مضمرة وجوبا بعد «حتى» ۱. النحو الوافى مع ربطه بالأساليب الرفيعة و الحياة اللغوية المتجددة، ج ۴، ص: ۳۱۸

۱۵ -) أما الكوفيون فاحتجوا بأن قالوا: إنما قلنا إنها تنصب الفعل بنفسها لأنها لا تخلو: إما أن تكون بمعنى كي كقولك: «أطع الله حتى يدخلك الجنة» أى: كي يدخلك الجنة، وإما أن تكون بمعنى إلى أن كقولك: «أذكر الله حتى تطلع الشمس» أى: إلى أن تطلع الشمس، فإن كانت بمعنى كي فقد قامت مقام كي، و كي تنصب، فكذلك ما قام مقامها، وإن كانت بمعنى إلى أن فقد قامت مقام أن، و أن تنصب، فكذلك ما قام مقامها، و صار هذا بمنزلة واو القسم؛ فإنها لما قامت مقام الباء عملت عملها، و كذلك واو ربّ لما قامت مقامها عملت عملها، فكذلك ها هنا. و قلنا «إنها تخفض الاسم بنفسها» لأنها قامت مقام إلى، و إلى تخفض ما بعدها، فكذلك ما قام مقامها. و أما البصريون فاحتجوا بأن قالوا: إنما قلنا إن الناصب للفعل «أن» المقدره دون حتى أنا أجمعنا على أن حتى من عوامل الأسماء، و إذا كانت من عوامل الأسماء فلا يجوز أن تجعل من عوامل الأفعال؛ لأن عوامل الأسماء لا تكون عوامل الأفعال، كما أن عوامل الأفعال لا تكون عوامل الأسماء، و إذا ثبت أنه لا [۲۴۸] يجوز أن تكون عوامل الأسماء عوامل الأفعال فوجب أن يكون الفعل منصوبا بتقدير «أن». و إنما وجب تقديرها دون غيرها لأنها مع الفعل بمنزلة المصدر الذى يدخل عليه حرف الجرّ، و هى أم الحروف الناصبة للفعل؛ فلهذا كان تقديرها أولى من غيرها (وهم چنین مثال هایى داریم که بعد حتى باید ان در تقدیر باشد) أما الجواب عن كلمات الكوفيين: «إنها إذا كانت بمعنى كي فقد قامت مقام كي، و كي تنصب، فكذلك ما قام مقامها» فالكلام على فساده كالكلام فى مسألة لام كي (أن باشد كي هم در همه موارد ناصبه نیست وهمچنین در مواردی که ناصبه هم هست لام جر ماقبلش می باشد) و أما قولهم: «إنها إذا كانت بمعنى إلى أن» فقد قامت مقام أن، و أن تنصب، فكذلك ما قام مقامها» قلنا: هذا فاسد؛ لأنه يجوز عندكم ظهور أن بعد حتى، و لو كانت بدلا عنها لما جاز ظهورها بعدها؛ لأنه لا يجوز أن يجمع بين البدل و المبدل، ألا ترى أن واو القسم لما كانت بدلا عن الباء لم يجز أن يجمع بينهما؛ فلا يقال: «بو الله لأفعلن» و كذلك التاء فى القسم لما كانت بدلا عن الواو لا يقال: «تو الله لأقومن» لما كان يؤدى إليه من الجمع بين البدل و المبدل؟. الإنصاف فى مسائل الخلاف بين النحو البصريين و الكوفيين، ج ۲، ص: ۴۸۹

واما از ديگر موارد اضرار ان قبل از بعد از فاء سببيه ميباشد:

که بايد ماقبلش نفى محض يا طلب باشد و مراد از نفى هر گونه نفىي و مراد از محض يعنى آنکه
بعده الا استثنائيه نباشد^{۱۶}

والبته که در اينکه چه چيز شبهه نفى ميتواند باشد بسيار بحث شده است در کتب نحوى اما به نحو
اجمال در دو سطر بالا گرد آورى شده.

واما از دلائل عمل خود ان باشد اينست که اصل در حروف عطف آنست که عمل نکنند چراکه هم
بر جمله اسمطه هم فعليه داخل ميشوند و اختصاص ندارند.

واز دگر اين حروف واو معيه مى باشد که عباس حسن مى گويد: واو هم به مانند فاء سببيه مى ماند در
موارد استعماليش.^{۱۷}

وشالوده اى از واو معيه گفته شد حال عمل کرد اوست که مورد بحث است :

^{۱۶} - و لا تكون هذه «الفاء» للسببية الجوابية إلا بشرط أن يسبقها- فى الأغلب- أحد شيئين؛ (إما النفي المحض، أو ما ألحق به)، (و إما الطلب المحض، أو ما ألحق به). فإن لم يسبقها شيء مما تقدم لم يصح- فى الأغلب- اعتبارها سببية جوابية. و فيما يلى التفصيل الخاص بهذا الشرط: النفي المحض، و ما ألحق به: (أ) المراد من النفي: سلب الحكم عن شيء بأداة معينة. و هذه الأداة النافية قد تكون حرفاً؛ (مثل: لا- ما- لم- لن ...) و قد تكون فعلاً، (مثل: ليس- زال) ... و قد تكون اسماً؛ (مثل: غير ...) نحو: لا يهمل الصانع فيقبل على صناعته الناس- ليس الأحمق مأموناً فتصاحبه- الأديب الظريف غير حاضر فيؤنسنا. و يلحق بالنفي: التشبيه المراد به النفي بقرينة دالة عليه، كقول الجندی لزميله المتكبر: (كأنك القائد فنطيعك) ... و كذا التقليل المراد به النفي- أحياناً- بقرينة؛ و من ألفاظه: «قلماً» و «قد»؛. نحو: (قلماً يشيع الظلم و الخلاف فى أمّة فتنهض. بهذا خبرنا التاريخ، و قطع به)- (أيها المتحدث عن الشجاعة فى الحروب، و ما حملت سيفاً، و لا اقتحمت معركة؛ قد كنت فى معركة فتصفها) ... فالمعنى فى الأمثلة السالفة منفي؛ أى: ما أنت بالقائد فنطيعك- لا يشيع الظلم و الخلاف فى أمّة فتنهض- ما كنت فى معركة فتصفها. (ب) و المراد بالمحض؛ الخالص من معنى الإثبات؛ فلا يوجد فى الكلام ما ينقض معناه، مثل: «إلا» الاستثنائية التى تنقض النفي، و مثل نفي آخر بعده يزيل أثره، و يجعل الكلام مثبتاً؛ لأن نفي النفي إثبات، كما هو معروف. النحو الوافى مع ربطه بالأساليب الرفيعة و الحياة اللغوية المتجددة، ج ۴، ص: ۳۳۴

^{۱۷} - و لما كانت هذه الواو دالة على اجتماع المعنيين و اصطحابهما معا وقت تحققهما- سميت لذلك: «واو المعية» أى: «الواو» التى بمعنى: «مع»؛ فهى تدل دلالتها على الجمع و المصاحبة بين أمرين فى وقت واحد. و يشترط لنصب المضارع بأن المضمره و جوبا بعد «واو المعية» أن تكون واو المعية مسبوقة إما بنفى محض، أو بما يلحق به،- و قد شرحناهما- و إما بنوع من أنواع الطلب الثمانية التى سبق بيانها و شرحها فى «فاء السببية»- غير أن بعض النحاء يمنع وقوع «واو المعية» بعد أربعة أنواع من الطلب؛ هى: الدعاء، و العرض، و التحضيض، و الترجى. و حجتة: أن السماع الكثير لم يرد بواحد منها، و السماع الكثير هو الأساس للقياس؛ فلا يصح الإقدام على نصب المضارع بعدها ما دام هذا الأساس مفقوداً. و لا يصح عنده نصب حملاً لواو المعية على «فاء السببية»؛ لأن الحمل- برغم التشابه بينهما فى كثير من الأمور- لا داعى له. النحو الوافى مع ربطه بالأساليب الرفيعة و الحياة اللغوية المتجددة، ج ۴، ص: ۳۵۵

كوفيون گفته اند که در اینجا منصوب بنا بر معنای صرفیت است یعنی چون از معانی موارد دیگر منصرف شده همین موجب عامل نصب شده است اما بصریون گفته اند که عامل همان ان ناصبه مضمرة می باشد و قول سومی وجود دارد که آن هم می گوید او عطف خودش عامل است والبته رد می شود که حروف عطف اختصاص ندارند و قول کوفیون آن نحو رد می شود چون اگر همچنین مطلبی درست بود باید در مفعول به هم باید می گفتیم به مفعولیت منصوب شده و لکن این طور نشده و به فعلی که بر او واقع شده منصوب شده و هم چنین است در اینجا.^{۱۸}

وارد بحث لام جاره میشویم از مهمترین بحث های در او اختلاف ناصب بعدش است

كوفيون گفته اند نصب به خود لام است چون معنای کی می دهد و اینکه چون شبیه به ان شرطیه است چون معنای رفعی ازین برنده این موضوع است به او نصب دادیم. اما بصریون گفته اند که ان مضمرة عامل است چرا که لام جار اختصاص ندارد که بخواهد عمل کند و اما جواب از کلمات کوفیون آن باشد که در کی هم ثابت نیست در همه جا عمل کننده باشد و وجه افتراق دارد این تمثیل. و اینکه معنای شرطیه می دهد درست نیست چرا که معنای تعلیل می دهد و همچنین که اگر در فعل منصوب شود هم فوت این معنای شرطیه می شود و فهمانده نمی شود.^{۱۹}

^{۱۸} - الإنصاف فی مسائل الخلاف بین النحو البصریین و الكوفیین، ج ۲، ص: ۴۵۲ أما الكوفيون قالوا إنما قلنا إنه منصوب على الصرف وذلك لأن الثاني مخالف للأول ألا ترى أنه لا يحسن تكرير العامل فيه فلا يقال لا تأكل السمك ولا تشرب اللبن وأن المراد بقولهم لا تأكل السمك وتشرب اللبن بجزم الأول وينصب الثاني النهي عن أكل السمك وشرب اللبن مجتمعين لا منفردين فلو طعم كل واحد منهما منفردا لما كان مرتكبا للنهي ولو كان في نية تكرير العامل لوجب الجزم في الفعلين جميعا فكان يقال لا تأكل السمك وتشرب اللبن فيكون المراد هو النهي عن أكل السمك وشرب اللبن منفردين ومجتمعين فلو طعم كل واحد منهما منفردا عن الآخر أو معه لكان مرتكبا للنهي لأن الثاني موافق للأول في النهي لا مخالف له بخلاف ما وقع الخلاف فيه فإن الثاني مخالف للأول فلما كان الثاني مخالفا للأول ومصروفا عنه صارت مخالفته للأول وصرفه عنه ناصبا له وصار هذا كما قلنا في الظروف نحو زيد عندك وفي المفعول معه نحو لو ترك زيد والأسد لأكله فكما كان الخلاف يوجب النصب هناك فكذلك هاهنا وأما البصريون فاحتجوا بأن قالوا إنما قلنا إنه منصوب بتقدير أن وذلك لأن الأصل في الواو أن تكون حرف عطف والأصل في حروف العطف أن لا تعمل لأنها لا تختص لأنها تدخل تارة على الاسم وتارة على الفعل على ما بينا في غير موضع وإنما لما قصدوا أن يكون الثاني في غير حكم الأول وحول المعنى حول إلى الاسم فاستحال أن يضم الفعل إلى الاسم فوجب تقدير أن لأنها مع الفعل بمنزلة الاسم وهي الأصل في عوامل النصب في الفعل وأما ما ذهب إليه أبو عمر الجرمي أنها عاملة لأنها خرجت عن باب العطف فباطل لأنه لو كانت هي العاملة كما زعم لجاز أن تدخل عليها الفاء والواو للعطف وفي امتناعه من ذلك دليل على بطلان ما ذهب إليه وأما الجواب عن كلمات الكوفيين أما قولهم إن الثاني مخالف للأول فصارت مخالفته له وصرفه عنه موجبا له النصب قلنا قد بينا في غير مسألة أن الخلاف لا يصلح أن يكون موجبا للنصب بل ما ذكرتموه هو الموجب لتقدير أن لا أن العامل هو نفس الخلاف والصرف ولو جاز ذلك لجاز أن يقال إن زيدا في قولك أكرمت زيدا لم ينتصب بالفعل وإنما انتصب بكونه مفعولا وذلك محال لأن كونه مفعولا يوجب أن يكون أكرمت عاملا فيه النصب فكذلك هاهنا الذي أوجب نصب الفعل هاهنا بتقدير أن هو امتناعه من أن يدخل في حكم الأول كما أن الذي أوجب نصب زيد في قولك أكرمت زيدا وقوع الفعل عليه فدل على ما قلناه والله أعلم

^{۱۹} - أما الكوفيون فاحتجوا بأن قالوا: إنما قلنا إنها هي الناصبة لأنها قامت مقام كي، و لهذا تشتمل على معنى كي، و كما أن كي تنصب الفعل فكذلك ما قام مقامه. و منهم من تمسك بأن قال: إنما نصبت الفعل لأنها تفيد معنى الشرط، فأشبهت «إن» المخففة الشرطية، إلا أن «إن» لما كانت أمّ الجزاء أرادوا أن يفرقوا بينهما، فجزموا بان، و نصبوا باللام؛ للفرق بينهما، و لم يكن للرفع مدخل في واحد من هذين

المعنيين؛ لأنه يبطل مذهب الشرط؛ لأن الفعل المضارع إنما ارتفع لخلوه من حرف الشرط [٢٣٩] وغيره من العوامل الجازمة والناصبة. ولا يجوز أيضا أن يقال «هَلَّا نصبوا بيان و جزموا باللام و كان الفرق واقعا» لأننا نقول: إنَّ إنَّ لما كانت أمَّ الجزاء كانت أولى باستحقاق الجزم؛ لأنها تفتقر إلى فعل الجزاء كما تفتقر إلى فعل الشرط فيطول الكلام، و الجزم حذف، و الحذف تخفيف، و مع طول الكلام يناسب الحذف و التخفيف، بخلاف اللام، فبان الفرق بينهما. قالوا: و لا يجوز أن يقال «إنها لام الخفض التي تعمل في الأسماء» لأننا نقول: لو جاز أن يقال إن هذه اللام الداخلة على الفعل هي اللام الخافضة و الفعل بعدها ينتصب بتقدير «أن» لجاز أن يقال «أمرت بتكرم» على تقدير: أمرت بأن تكرم، فلما لم يجز ذلك بالإجماع دل على فساده، على أنا و إن سلمنا أنها من عوامل الأسماء إلا أنها عامل من عوامل الأفعال في بعض أحوالها، و الدليل على هذا أنها تجزم الأفعال في غير هاتين الحالين، في الأمر و الدعاء، نحو «ليقيم زيد، و ليغفر الله لعمر» و أما البصريون فاحتجوا بأن قالوا: إنما قلنا إن الناصب للفعل «أن» المقدره دون اللام، و ذلك لأن اللام من عوامل الأسماء، و عوامل الأسماء لا يجوز أن تكون عوامل الأفعال؛ فوجب أن يكون الفعل منصوبا بتقدير «أن». و إنما وجب تقدير «أن» دون غيرها لأن «أن» يكون مع الفعل بمنزلة المصدر الذي يحسن أن يدخل عليه حرف الجر، و هي أم الباب، فكان تقديرها أولى من غيرها؛ و لهذا إن شئت أظهرتها بعد اللام، و إن شئت أضمرت، كما يجوز إظهار الفعل و إضماره بعد «إن» في قولهم «إن خيرا فخير، و إن شرا فشر» و إنما حذفت هاهنا بعد اللام و كذلك بعد الواو و الفاء تخفيفا، و الحذف للتخفيف كثير في كلامهم؛ و لهذا يذهبون إلى أنه حذفت لام الأمر و تاء المخاطب في أمر المواجه طلبا للتخفيف، و قد حكى هشام بن معاوية عن الكسائي أنه حكى عن العرب «لا بدَّ من يتبعها» أي: لا بد من أن يتبعها؛ فحذف «أن» فكذلك هاهنا. و أما الجواب عن كلمات الكوفيين: أما قولهم «إنما قلنا إنها هي الناصبة؛ لأنها قامت مقام [٢٤٠] كي، و كي تنصب، فكذلك ما قام مقامها» قلنا: لا نسلم أن كي تنصب بنفسها على الإطلاق، و إنما تنصب تارة بتقدير «أن» لأنها حرف جر، و تارة تنصب بنفسها، و ليس حملها على إحدى الحالين أولى من الأخرى، بل حملها عليها في الحالة التي تنصب الفعل فيه بتقدير «أن» أولى من حملها عليها في الحالة التي تنصب الفعل بنفسها؛ لأنها في تلك الحالة التي تنصب الفعل بتقدير «أن» حرف جر كما أن اللام حرف جر، و في الحالة التي تنصب الفعل بنفسها حرف نصب، و حمل حرف الجر على حرف الجر أولى من حمل حرف النصب، فكما أن «كي» في هذه الحالة تنصب الفعل بتقدير «أن» فكذلك اللام ينبغي أن تنصبه بتقدير أن. و قولهم «إنها تشتمل على معنى كي» قلنا: كما أنها تشتمل على معنى كي، إذا كانت ناصبة، فكذلك تشتمل على معنى كي إذا كانت جارة؛ فإنه لا فرق بين كي الناصبة و كي الجارة في المعنى؛ على أن كونها في معنى كي الناصبة لا يخرجها عن كونها حرف جر، فإنه قد يتفق الحرفان في المعنى و إن اختلفا في العمل، ألا ترى أن اللام في قولك «جئت لإكرمك» بمعنى كي في قولك «جئت كي أكرمك، و لكي أكرمك» و إن كانت اللام حرف جر، و كي حرف نصب، و لم تخرج بذلك عن كونها حرف جر، فكذلك هاهنا. فإن قلتم: إن اللام هاهنا دخلت على الاسم الذي هو مصدر؛ فلم تخرج عن كونها حرف جر. قلنا: و كذلك اللام هاهنا دخلت على الاسم الذي هو مصدر؛ لأن «أن» المقدره مع الفعل في تقدير المصدر؛ فقد دخلت على الاسم، و لا فرق بينهما. و أما قولهم «إنها تفيد معنى الشرط فأشبهت إن المخففة الشرطية» قلنا: لا نسلم أنها تفيد الشرط، و إنما تفيد التعليل، ثم لو كان كما زعمتم لكان ينبغي أن تحمل عليها في الجزم؛ فيجزم باللام كما يجزم بيان؛ لأجل المشابهة التي بينهما. قولهم «إنَّ إنَّ لما كانت أمَّ الجزاء أرادوا أن يفرقوا بينهما» قلنا: فهَلَّا رفعوا؟ قولهم «إنَّ الرفع يبطل مذهب الشرط» قلنا: فكان ينبغي أن لا ينصب أيضا؛ لأن النصب أيضا يبطل مذهب الشرط؛ و أما قولهم «إنها لو كانت لام الجر لجاز أن يقال: أمرت بتكرم، على معنى أمرت بأن تكرم» قلنا: هذا فاسد، و ذلك لأن حروف الجر لا تتساوى؛ فإن اللام لها مزية على غيرها؛ لأنها تدخل على المصادر التي هي أغراض الفاعلين، و هي شاملة يحسن أن يسأل بها عن كل فعل فيقال: لم فعلت؟ لأن لكل فاعل غرضا في فعله، و باللام يخبر عنه و يسأل عنه؛ و كي و حتى في ذلك المعنى، ألا ترى أنك تقول: مدحت الأمير ليعطيني، و حتى يعطيني، و كي يعطيني؛ فجاز أن تقدر بعدها «أن» و ليست الباء كذلك؛ فلا يجوز أن تقدر. و قولهم «إننا نسلم أنها من عوامل الأسماء؛ إلا أنها من عوامل الأفعال في بعض أحوالها، بدليل أنها تجزم الأفعال في قولهم: ليقم زيد» قلنا: إذا سلمتم أنها من عوامل الأسماء بطل أن تكون من عوامل الأفعال؛ لأن العامل إنما كان عاملا لاختصاصه، فإذا بطل الاختصاص بطل العمل. و قولهم «إنها تجزم الفعل» قلنا: لا نسلم أن هذه اللام هي اللام الجازمة، فإن لام الجر غير لام الأمر، و الدليل على ذلك أن لام الجر لا تقع مبتدأ، بل لا بد أن تتعلق بفعل أو معنى فعل، نحو «جئتكم لتقوم» و ما أشبه ذلك، و أما لام الأمر فيجوز الابتداء بها من غير أن تتعلق بشيء قبلها، ألا ترى أنك تقول: «ليقيم زيد، و ليذهب عمرو» فلا تتعلق اللام بفعل و لا معنى فعل، فبان الفرق بينهما، و الله أعلم. . الإنصاف في مسائل الخلاف بين النحو البصريين و الكوفيين، ج ٢، ص: ٤٧٢

والبته گفته شد اینکه دیگر حروف جر بعدشان ان محذوف میشود دلیلش فقط به عدم استماع عرب برمیگردد. واما این اشکال که در معنای نصبی هم معنای شرطیت اشعاری ندارد صحیح نیست چون خود همین منصوب بودن واینکه عاملی سرش در نیامده اشاره به نکته خاصی دارد.

واما اضمار در مکانهای دیگر نحو وافی در پاورقی^{۲۰} آورده شده

وهم چنین در شرح رضی هم به این نکته اشاره شده که دیگر نباید معنای سببیه و... آن معانی خاصه را هم بدهد.^{۲۱}

پس نتیجه این شد که

موارد حذف ان ناصبه قبل لام جحدود و تعلیل و او وحتىی به معنی تعلیل وانتهای غایه و استثناء وفاءالسببه و واو معیه(با رعایت شروطی ک داشت) وکی تعلیلیه و مابقی حروف عاطفه میباشد و نصب فعل بعدش به این ان میباشد و منصوب بعد از اذن به خود اذن نصب گرفته.

فهرست منابع

^{۲۰} - أن تقع بعد حرف عطف من حروف أربعة و يليه المضارع مباشرة هي: (الواو- الفاء- ثم- أو ...) بشرط ألا يدل هذا الحرف على معنى من المعاني التي توجب إضمار «أن»؛ (كالسببية مع: «الفاء»، و المعية مع: «الواو» و «ثم»، و كالتعليل، و الغاية، و الاستثناء مع: «أو» ...) و بشرط أن يكون المعطوف عليه اسما مذكورا، جامدا محضا (أي: اسما خالصا من من معنى الفعل) سواء أكان هذا الاسم المذكور الجامدا مصدرا صريحا أم غير مصدر. أما المعطوف فهو المصدر المؤول من «أن» و الجملة المضارعية بعدها. النحو الوافي مع ربطه بالأساليب الرفيعة و الحياة اللغوية المتجددة، ج ۴، ص: ۲۷۰

^{۲۱} -...و الواو، و الفاء، و أو، في مثل هذه المواضع، لا يشوبها معنى السببية، و الجمعية و الانتهاء . شرح الرضى على الكافية، ج ۴، ص: ۷۸

١. قرآن كريم

٢. حسن، عباس. النحو الوافى مع ربطه بالأساليب الرفيعة و الحياة اللغوية المتجددة. سال چاپ: ١٣٦٧ هـ.

ش. نشر ناصر خسرو. چاپ دوم

٣. رضى الدين استر آبادى، محمد بن حسن. شرح الرضى على الكافية. نشر مؤسسة الصادق للطباعة و

النشر.

٤. ناظر الجيش، محمد بن يوسف شرح التسهيل المسمى تمهيد القواعد بشرح تسهيل الفوائد. نشر دار

السلام چاپ اول

٥. ابن انبارى، عبد الرحمن بن محمد. الإنصاف فى مسائل الخلاف بين النحو البصريين و الكوفيين. نشر

المكتبة العصرية. چاپ اول

٦. سيوطى، عبد الرحمن بن ابى بكر. همع الهوامع شرح جمع الجوامع فى النحو. نشر دار إحياء التراث

العربى. چاپ اول

٧. محمد بن على. حاشية الصبان على شرح الأشموني على ألفية ابن مالك و معه شرح الشواهد

للعينى. صبان. نشر المكتبة العصرية